



«تاریخ واقعی از دل رنج واقعی برمی خیزد»  
دیالکتیک روشنگری



تجربه را مورد بررسی قرار دهیم و معنای تاریخی گفتار خود هدایت را نیز در متن این بررسی و در تقابل با برخی گفتارهای ایدئولوژیک بازسازی کنیم. بدین منظور ناچاریم به منظومه‌ای از ایده‌های فکری و تاریخی شکل بخشیم.

به دلایل گونه‌گون در کلیت تاریخ تمدن اسلامی (با وجود تفاوت‌های تاریخی اجزای آن) هیچ گفتاری در بررسی و تأمل راجع به مقوله زوال و انحطاط شکل نگرفت. مورد استثنایی این خلدون نیز، به دلیل نداشتن مبانی عقلانی و نگسستن از پارادایم سنتی، تأملی ناقص است. این تأمل نتوانست نظریه‌ای منسجم و معقول در باب زوال اقامه کند، و عملاً در وهله‌ای از تاریخ پدید آمد که تمدن اسلامی به درون مغاک زوال اجتماعی - فکری وارد شده بود. پس از برخورد نامختارانه ما با تمدن مدرن و ورود واژه بحران به فرهنگ لغت‌مان، تفکر در باب انحطاط بنا به دلایلی اندیشیدنی ناقص بوده است.

طرح مفهوم بحران از سوی فضای روشنفکری، به دلیل رنگ و لعابی ایدئولوژیک، فاقد تحلیلی درونی است؛ زیرا روشنفکران برای فهم و «جرا»ی بحران همواره به احکامی بیرون از جوهر موضوع توسل

عظمت و منزلت صادق هدایت، به عنوان روشنفکر - خارج از همه پرچسب‌های کاذبی که برای این مقام به او نسبت می‌دهند - بیوند همه سویه‌ای با تجربه شکستی دارد که زندگی و آثارش بازتابنده این تجربه تراژیک‌اند. ما در این یادداشت می‌کوشیم تا وجه کلی‌تر و تاریخی‌تر این

جسته‌اند. یکی از تبعات این تمسک آن است که علت نگون‌بختی وجدان ما، زایش تمدن مدرن و آشنایی ما با آن تلقی شده است. بر طبق این تلقی، فرجام این تماس، بیگانگی از «خویشتن» اصیل، و نابودی توان نوزایی و بالندگی، و گام نهادن به عصر هیبوط است. پنداری که از این تحلیل بیرونی کاذب استنتاج می‌شود این است که، پیش از آشنایی با فرهنگ متأخر مغرب زمین، تمدن ما دارای جوهری بی‌تناقض و منسجم بوده، و اکنون برای بازیابی این «عصر زرین» و پویانده ساختن دوباره سنت، ضرورتاً بایستی واکنشی طردکننده در برابر فرهنگ مدرن داشته باشیم. این پارادایم ایده‌نولوژیکی به دلیل تحلیل بیرونی‌اش، فاقد خصوصیت تأمل در نفس است؛ زیرا تأمل در نفس حاصل حفظ استقلال موضوع و نگرستن به نفس به عنوان نوعی آگاهی تاریخی است. پارادایم فوتی از درک این مسأله مرکزی عاجز است که در مقطعی از تاریخ، سنت اسیر امتناع پرسش شده، و لاجرم نیروی نوزایی خود را از دست داده است. نکته مرکزی و مهم این است که این امر قبل از آشنایی با فرهنگ مدرن دامن‌گیر تمدن ما شده است. برخلاف تصور رایج، آگاهی از انحطاط خود پیامد استفاده از دستگاه مفاهیم مدرن است، زیرا بدون رجوع به فرهنگ مدرن امکان پرسش انتقادی از سنت و گذشته تاریخی وجود ندارد. نتیجه امروزی این پارادایم، مقوله سرایا مدرن ایده‌نولوژی کردن سنت و دین است. این فرجام، پیامد فوران نیروهای مخرب سنت است که با کمک داده‌های غیرسنتی تحقق می‌یابد و مانع حرکت تاریخ می‌شود. ایده‌نولوژیک کردن سنت، این توهم را همراه با خود همراه دارد که تلاوم زنده سنت اصیل برقرار است و سنت خارج از تفکر ابداعی یا تجدید جریان دارد. در واقع شاهکار تفکر روشنگری کشیدن خط بطلان بر چنین نتایجی است. روشنگری با برجسته کردن «فهم» - که سرشتی مخرب و تجزیه‌کننده دارد - پندار کلیت ارگانیک را برای همیشه تخریب کرده، همراه با آن، حافظه تاریخی را نیز تغییر داد؛ یعنی نشان داد که هیچ‌گونه گذشته طلایی در تاریخ وجود نداشته است تا در فراق اینهمانی از دست رفته، فغان سردهیم.

پارادایم نوستالژیک، برای فرار از سایه سترگ زوال، سعی در فراقی مفهوم بحران به تاریخ غرب را دارد، و در این توهم غرق است که می‌توان در انزوای زاهدانه کاذب لم داد و سقوط تمدن مدرن را که گویا از «حقیقت نفسانی‌اش» ناشی می‌شود، نظاره کرد. برخلاف استنتاجات این تئوری مدرن‌ستیز، بحران مقوله‌ای غریب در تاریخ مغرب زمین نبوده است. این تمدن، بحران و تأمل در باب آن را به اصل ماهوی خود تبدیل کرده است و در هر دوره‌ای آن را بازتولید می‌کند. نهایت این بازتولید کردن مفهوم بحران، مبدل شدن آن به خامسگاه آفرینش غرب است، تا حدی که تاریخ مغرب زمین را نمی‌توان مستقل از نقد این مفهوم، مورد پژوهش قرار داد. نمونه برجسته این فرایند، زایش گفتار فلسفه سیاسی - به مثابه گفتاری بنیادین - است، که از تأمل افلاتون در باب بحران و بارادوکس محاکمه سقراط متولد شد. فلسفه به مثابه گفتاری عقلانی در یونان بوستان، حاصل درگیری با تسلسل اسطوره‌ای، و وارد شدن به تاریخ بود. این گفتار برآمده از تحول دیالکتیکی درونی تناقضات اسطوره‌ای، و ستیز میان نکرش اسطوره‌ای و عقلانیت وحدت یافته بود؛ که نهایتاً منجر به برجسته

شدن تناقضات و تخریب ساختار اسطوره‌ای در فرهنگ یونان شد. تمدن‌های آسیایی نقطه مقابل این خصوصیت تاریخ تمدن غرب‌اند. این تمدن‌ها فاقد تاریخند، یعنی ساختارهایش مدام در خود تکرار شده است. ذهنیت اسطوره‌ای برآمده از چنین وضعیتی است. اسطوره به دلیل فقدان میل به انتقاد و تحلیل دیالکتیکی، و فقر مبانی عقلانی، نمی‌تواند از جو گنگ و مبهم خارج شود و تحلیلی عقلانی از ساختارهایش ارائه بدهد. در نتیجه تمامی تناقضات و گسست‌ها را می‌پذیرد و هرگز این تنش‌ها را برجسته نمی‌کند.<sup>۳</sup>

هدایت در متن تلاش‌های عبث فرهنگ بومی ما برای نوزایی خود از طریق پیوند با مدرنیته ظهور کرد (این تلاش‌ها خود را در شکل ساختن دولت اقتدارگرای مدرن و پیدایش شهر به مفهوم مدرن، و امتیزه شده افراد در آن نشان دادند). نمادین شدن هدایت حاصل چنین موقعیتی تاریخی است. رفتن او به درون سیاهچاله شکست و زوال اجتماعی - فکری تمدن ما در حکم درونی کردن این اضمحلال و اعتراف بدان بود. میانجی قرار دادن رمان - به عنوان بزرگ‌ترین ژانر ادبی عصر بورژوازی و حدیث نفس «فردپرولماتیک» - برای بیان و اعتراف به شکست‌های تاریخی و مدرنیزاسیون شبه فاوستی، معرف تیزهوشی هدایت و بازتاب جبر واقعیت تاریخی و موقعیتی بود که او در آن به سر می‌برد. ادبیات بیانگر نوعی رسوب تجربه تاریخی - فرهنگی است که این تجربه را در کلیت اشکال متنوعش و با تمامی تناقضاتش بازتولید می‌کند، تا جایی که حتا خود رمان دچار خودتخریبی و انفجاری درونی می‌شود. مفهوم مفاک و شکست، که نماد هدایت بر لبه آن قرار دارد، در واقع درونمایه رمانند. قهرمان رمان (یا در واقع خود هدایت) جستجوگر نفس خویش است و نقطه آغازین کنش او، واقعیتی تباه شده. این جستجو هنگامی آغاز می‌گردد که نفس از واقعیت گسسته است و میان او و جهان تضادی ژرف به وجود آمده، و منزلگاه نفس در این واقعیت بغرنج ناپدید شده است. بعد از این آگاهی نشاء، تنها کنش واقعی، اشاره به «بی‌خانمانی» نفس است. درونی کردن شکست در نزد هدایت در واقع همان آگاهی قهرمان رمان به انزوا و فرجام اسفناک خویش است؛ قهرمان رمان به کز بودن واقعیت واقف است و چون آگاهی قهرمان از درون همان مخروبه‌های تاریخی له شده، تجلی می‌یابد. پس کنش خود قهرمان، چیزی جز تجربه تراژیک شکست نیست. بزرگان ادبیات غرب، نظیر بکت و کافکا که شکست را به درونمایه آثار خود تبدیل کردند، با پتانسیلی از تأمل در نفس در حوزه گفتارهای نظری روبه‌رو بودند، که تأمل در نفس آنان در واقع، برجسته کردن تناقضات این بستر نظری و نقدی مخرب و درون‌ماندگار از تمامیت این پروسه است. عمل هدایت در درونی کردن شکست، به دلیل نبودن بستری فعال که در بطن آن انواع بازاندیشی عقلانی در حوزه نظری صورت گرفته باشد، نتوانست آن طور که شایسته است راه‌گشا شود، و در نتیجه به بن‌بست انجامید. ناکید بر شکست در ادبیات رابطه دیالکتیکی با این تأکید در حوزه گفتارهای دیگر دارد، و فقدان چنین حوزه‌ای، در واقع به معنای به بن‌بست کشیده شدن تأمل در نفس ادبیات است؛ زیرا ادبیات تأملی در باب تأمل است. خوف از هدایت به عنوان «مورخ اعظم تاریخ باهی و زوال» در فرهنگی که همراه ترس از شکست و بحران را در بر - برورزیده است، چیزی عجیب نیست

ذهنیت تاریخی ما به دلیل همین خوف سعی در سرکوب و خنثی کردن نماد هدایت داشته است، اما براساس طنز تاریخ، این گریز در واقع به بازتولید نماد هدایت در ناخودآگاه ما انجامیده است. تمامی کوشش جامعه فرهنگی ما، معطوف به خنثا کردن نماد هدایت و رازآمیز کردن تاریخ و رنج واقعی نهفته در آن، و حل هدایت در گفتارهای عرفانی بوده است که نمونه ایده‌آل آن در حوزه ادبیات گفتار «سهراب سپهری» است که به واسطه استعداد صوری که دارد، به قالب ایده‌نولوژی غالب درآمده است. راز جذابیت این گفتار برای توده‌ها، همزیستی با تحولات تاریخی - اجتماعی، و تأیید ایده‌نولوژیکی برخی از تجارب بنیادین است که در نماد هدایت در فرم حقیقی آن وجود دارد. این گفتار همواره واقعیت مدرن را نکوهش می‌کند که باعث نابودی اصالت زندگی شده است و در نتیجه واکنش حقیقی به این نابودی، ساختن دنیای درونی است که فرد بدان پناه ببرد تا از غوغا و تنش‌های زندگی شهری مدرن، برکنار و مصون باشد.<sup>۲</sup> این گفتار ایدئولوژیکی در زمان تحولات سیاه اجتماعی، دنیای درونی را به کمک تجاربی چون مرگ و انزوا می‌سازد و تجاربی چون عشق و سادگی زندگی، شعار اصلی این گفتار می‌شود؛ که فرد با نمایشی اگزیستانسیالیستی، با تکیه بدین تجارب می‌تواند به درون «خود» و دغدغه‌های اصیل آن، پناه ببرد تا از اصالت «خویشتن» خویش در مقابل دنیای «نفسانی» بورژوازی دفاع کند، تا با اعتمادی پاستورال، به دنیای عرفان و راز هستی برسد (غافل از این که برای داشتن این دغدغه‌ها، نیازی به نمایش ترحم‌انگیز و مضحک اگزیستانسیالیستی و عرفانی نیست). این گفتار از طریق انتزاعی کردن و کلیت دادن به تجارب زندگی، این تجربه‌ها را ایده‌نولوژیکی می‌کند، و در واقع بر این حقیقت سرپوش می‌گذارد که این دنیای درونی، برساخته تنش‌های اجتماعی - اقتصادی همان جهان مدرن، و حاصل «صنعت فرهنگ سازی» است که آخرین تولید آن عرفان بودیستی است. دروغین بودن این درون‌گرایی عرفانی، هنگامی که به روشی دیالکتیکی از مجرای مناسبات تاریخی بدان بنگریم، بر ما هویدا می‌شود، و نیز معلوم می‌گردد که گفتار ایده‌نولوژیکی نابودکننده وجه انضمامی فرد و لمحۀ انتقادی فردیت خودآیین عقلانی است. این گفتار تجاربی چون زوال و شکست را - که در نماد هدایت مرکزیت دارند - مسخ کرده، در قالب ظفرمند و فضیلت‌بخش بیان می‌کند؛ ولی در واقع این مسخ کردن، معادل عینیت دادن و بیرونی کردن این تجارب برای سرکوب آن‌ها است. برخلاف گفتار هدایت که در آن بر زوال تجربه، تأکید می‌شود، گفتار ایده‌نولوژیکی بر غنی بودن تجربه تأکید می‌کند، و این تعویض زوال با پیروزی، یا هستی‌شناسانه کردن تاریخ، به معنی نادیده گرفتن تناقضات دیالکتیکی و نشان‌دهنده ترس از «همیشه همین بود» تاریخ است، که به تاریخ ظاهری هستی‌شناسانه می‌دهد تا معیوب بودن زندگی آدمیان و حضور بحران را پنهان کند و توهم «عصر زرین» را پدید آورد. هدایت در منظومه‌ای که ساختیم، قطب مخالف چنین گفتاری است، فرار نکردن او به چیزی خارج از این واقعیت - با وجود تأکید او بر دهشتناک و دوزخی بودن آن - نشانگر عظمت او و قبول نفس واقعی برآمده از رنجی واقعی است؛ که تنها کنش ممکن و «قهرمانانه» در این میان تخریب نفس است (که این تخریب را باید پدیده‌ای مدرنیستی

دانست)، زیرا نفس برساخته مناسبات تاریخی است، و تخریب آن نماد تخریب آن مناسبات است. ♦

۱- برای آگاهی از این موضوع و مقوله انحطاط در کلیت تمدن اسلامی، به نوشته زیر رجوع شود: ابن خلدون و علوم اجتماعی، جواد طباطبایی، طرح نو ۱۳۷۴

۲- تمیز واقعیت و حقیقت در مورد تمدن مدرن و شرق، امری عیب است. واقعیت غرب از دل حقیقت آن بیرون زده است و حقیقت و واقعیت مشرق زمین نیز اموری دیالکتیکی است. جدا کردن خودکامگی شرقی و نظام کاستی، از معنویت و عرفان، ممکن نیست. خصلت لاهوتی خرد عرفانی را از مجرای خرد سیاسی شرق، می‌توان فهمید.

۳- اسطوره در واقع نخستین گام در عقلانی کردن جهان است. برخلاف این پندار رایج که دید اسطوره‌ای و عرفانی به طبیعت، نگرشی است عاشقانه، این نگرش در اصل، جزئی از تاریخ صیانت نفس و «مبین وصلتی پدرسالارانه است». تقلیل آغازگاه جهان به عنصری یگانه، همان آغاز عقلانی کردن فهم اسطوره‌ای است. ترس از طبیعت باعث تقلیل بی‌نظمی، به مفاهیم وحدت‌گرایی می‌شود، که همان تقلیل طبیعت به ذهنیت انسانی است (این‌همانی سوز و آیه). این فرایند بنیاد معرفت اسطوره‌ای، عرفانی و علمی است، که نیت حقیقی آن قربانی کردن امر خاص برای امر کلی است که همان تاریخ ازلی سوز و سلطه است. در واقع کارکرد وحدت وجود یا عرفان، مقدس کردن سلطه در حوزه طبیعت درون و بیرون، و جامعه به مثابه «طبیعت ثانویه» است. این مقدس کردن سلطه، در این حکم تورات تجلی می‌یابد که «پس خدا آدم را به صورت خود آفرید»، که ترجمان حقیقی آن این است که «هماندندی انسان با خدا، یعنی: حاکمیت و سروری بر هستی، ایفای نقش خدایگان و ارباب، و نشستن بر کرسی فرماندهی» (مفهوم روشنگری، ماکس هورکهایم و تئودور آدورنو، ترجمه مراد فرهادپور، فصلنامه ارغنون، شماره ۱۱ و ۱۲). معنوی کردن اشیاء که جزء اصلی بینش عرفانی است، روی دیگر شی‌واره کردن جهان، در ایده‌نولوژی بورژوازی است. جلسه عرفانی (که همان سرکوب امیال و غرایز به اصطلاح «حیوانی» بشر، و درونی کردن خشونت است) در واقع همان اسلوب اجتماعی دیالکتیک صیانت نفس و تخریب نفس و معنوی کردن قساوت است: «برای آن که نفس و هویت آدمی، یعنی همان سرشت یک‌پارچه، هتفمند، حریص و نیرومند او، شکل بگیرد آدمیان به ناچار دگرگونی‌های هولناکی در خود ایجاد کردند، و تا به امروز نیز هر انسانی روایتی از این ماجرا را در کودکی خویش تجربه می‌کند» (همانجا).

۴- برای نقد این گفتار ایده‌نولوژیکی به مقاله «بادداستی بر گفتار روستفکری و کارکردهای ایده‌نولوژیکی» در کتاب زیر رجوع شود: عقل افسرده، مراد فرهادپور، طرح نو ۱۳۷۸